

مرا رها کنید و دنبال کس دیگر بروید

و من کلام له علیه السلام: دعونی والتمسوا غیری، فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لاتقوم له القلوب و لاتثبت علیه العقول، و ان الافاق قد اغامت و المحجة قد تنکرت و اعلمو انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم.^(۱)

می‌دانیم که علی علیه‌السلام پیوسته در دوران خلافت خلفاء از بیان این مطلب که خلافت، حق طلق او است خودداری نمی‌کرد، و در عین حال می‌بینیم بعد از کشته شدن عثمان در اثر یک انقلاب خونین علیه او، آنگاه که مردم ریختند به خانه علی و دور او را گرفتند و اصرار فراوان کردند که با او بیعت کنند و وی زمام امور را به دست گیرد، علی (ع) امتناع کرد و از پذیرش خلافت کراهت داشت.

جمله‌هایی که عرض کردم در نهج‌البلاغه است. می‌فرماید: «دعونی والتمسوا غیری:» مرا رها کنید و بروید دنبال کس دیگر. بعد خود امام علت امتناع خودش را توضیح می‌دهد، برای اینکه کسی تصور نکند که - العیاذ بالله - امام خود را لایق خلافت، و بعد از پیغمبر، شایسته‌ترین فرد برای زمامداری نمی‌داند. توضیح می‌دهد که اوضاع فوق‌العاده آشفته و یک آینده آشفته‌تر در جلوی ماست. عبارت این است: «فانما مستقبلون امرا له وجوه و الوان» یعنی ما جریانی را در پیش داریم که این جریان مشتبه است، رنگهای مختلف و چهره‌های گوناگون دارد، ما یک آینده روشنی در پیش نداریم، آینده‌ای داریم با چند چهره و چند رنگ مختلف. بعد امام جمله‌ای دارد که در آن جمله مطلب را بیان می‌کند «وان الافاق قد اغامت» افقها را مه گرفته است، مثل وقتی که مه زیاد پیدا می‌شود و انسان جلوی چشم خودش را هم نمی‌بیند. «والمحجة قد تنکرت» شاهراه به صورت کوره راه در آمده و ناشناخته است و مردم دیگر شاهراه را تشخیص نمی‌دهند. ولی در آخر یک جمله‌ای به عنوان اتمام حجت فرمود، فرمود: این را هم بدانید که اگر من زمام خلافت را به دست گیرم، آنچنان رفتار می‌کنم

که خودم می دانم نه آنچنان که شما می خواهید: «و اعلموا ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم». این بود که در آخر فرمود: مرا به حال خودم بگذارید، فعلا اگر من مثل گذشته وزیر باشم بهتر است از اینکه امیر باشم.

این جمله ها نشان می دهد که علی (ع) مشکلات فراوانی را در دوره خلافت خود پیش بینی می کرد، همان مشکلاتی که بعد رخ داد و چهره نمود. آن مشکلات چه بود؟ من در این یک جلسه نمی توانم همه آن مشکلات را برای شما شرح بدهم. بحث من درباره مشکل بزرگ علی است. می خواهم آن یک مشکل را شرح بدهم. سایر مشکلات را به نحو اجمال برای شما عرض میکنم تا برسم به مشکل ترین مشکل علی و بزرگترین معضله ای که علی علیه السلام گرفتار آن شد.

مشکل کشته شدن عثمان (مشکل نفاق)

اولین مشکلی که وجود داشت و علی بر زمینه آن می فرمود: آینده بسیار مبهمی در پیش داریم، داستان کشته شدن عثمان بود. علی وارث خلافتی می شد که خلیفه قبل از او را انقلابیونی که انقلاب کرده اند کشته اند، حتی اجازه دفن او را هم نمی دهند و اعتراضات فراوانی دارند. حال این گروه انقلابی به علی پیوسته است. مردم دیگر چه نظری دارند؟ همه مردم که مثل این انقلابیون فکر نمی کنند، و خود علی فکرش نه با انقلابیون می خواند و نه با مخالفین انقلابیون و نه با عامه مردم. از یک طرف عثمان است و اطرافیان عثمان و آن همه اجدادها و بی عدالتی ها و ستمگریها، و آن همه اعطاء امتیازات به خویشاوندان، و از طرف دیگر گروههایی خشمناک و عصبانی از حجاز و مدینه و بصره و کوفه و مصر، از همه جا آمده اند متعرض و منتقد، عثمان هم تسلیم نمی شود، علی سفیر است میان انقلابیون و عثمان، که این هم جریان عجیبی دارد، علی با روش عثمان مخالف است و در عین حال مخالف است که باب خلیفه کشی باز شود، نمی خواهد خلیفه را بکشند که باب فتنه بر روی مسلمین باز گردد، که این داستان

مفصلی دارد.^(۲) نسبت به عثمان منتقد است و کوشش دارد او را از راهی که می رود منصرف کند و به راه راست بیاورد بلکه آتش انقلابیون خاموش شود و فتنه بخوابد. نه عثمان و طرفداران عثمان حاضر شدند (از راه خود منصرف شوند) و نه انقلابیون دست از انقلاب خودشان

برداشتند، نتیجه‌اش همین شد.

علی میدانست که مسأله قتل عثمان مسأله‌ای خواهد بود (که موجب فتنه خواهد شد) خصوصا با توجه به این نکته بسیار عجیب که ما فقط امروز می‌بینیم علمای اجتماع یعنی جامعه‌شناسان و مورخین محقق‌هایی که در تاریخ اسلام مطالعه کرده‌اند آن را کشف کرده‌اند و می‌بینیم نهج‌البلاغه هم این مطلب را توضیح می‌دهد که در قتل عثمان بعضی از طرفداران خود عثمان نیز دست داشتند، آنها هم می‌خواستند عثمان کشته شود، فتنه در دنیای اسلام بپاگردد و آنها از این آب گل آلود استفاده کنند (اینها در متن نهج‌البلاغه است). مخصوصا معاویه در قتل عثمان کاملاً دست داشت، باطنا کوشش می‌کرد این فتنه بالا بگیرد، عثمان کشته شود تا او از کشته شدن عثمان بهره‌برداری کند این یک مشکل، که دیگر بیش از این نمی‌توانم درباره‌اش بحث کنم. مخالفان علی با مخالفان پیغمبر این تفاوت را داشتند که مخالفان پیغمبر عده‌ای بودند کافر و بت‌پرست و در زیر شعار بت‌پرستی با پیغمبر مبارزه می‌کردند، منکر خدا و توحید بودند و انکار خدا و توحید را هم علنی می‌گفتند، تحت شعار «اعل هبل»، زنده باد هبل، با پیغمبر مبارزه می‌کردند، پیغمبر هم شعار روشنی داشت: «الله اعلى و اجل»، از همه بزرگتر خداست، اما علی با یک طبقه دانای بی‌دین مواجه شده است که متظاهر به اسلام‌اند ولی مسلمان واقعی نیستند، شعارهایشان شعارهای اسلامی است، و هدفهایشان بر ضد اسلام. پدر معاویه که ابوسفیان است در زیر شعار «اعل هبل» به جنگ پیغمبر می‌آید، لهذا کار پیغمبر در مبارزه با او آسان است. پسرش معاویه بن ابی‌سفیان همان روح ابوسفیانی و همان هدفهای ابوسفیانی را دارد امام در زیر شعار آیه قرآن «من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً»^(۳). هر کسی که مظلوم کشته شد خدا برای اولیاء او (خویشاوندان نزدیک او) یک قدرتی داده است، حق داده است که خون مقتول خودشان را مطالبه کنند. شعار، خیلی شعار خوبی است. حال کسی نیست که از معاویه بپرسد که ولی شرعی خون عثمان کیست؟ یک کسی که در چهارپشت بالاتر با تو انتساب پیدا میکند، مطالبه خون او به تو چه مربوط است؟ عثمان پسر دارد، خویشاوندان نزدیکتر از تو دارد، و ثانیاً به علی چه مربوط که عثمان کشته شده است؟ اما یک مرد

دغلبازی مثل معاویه به این حرفها کار ندارد، او می خواهد از این وسیله استفاده کند.

معاویه قبلا به جاسوسهای خود در اطراف عثمان سپرده بود که هر وقت خلیفه کشته شد فوراً پیراهن خون آلود او را برای من به شام بفرستید. تا عثمان کشته شد نگذاشتند که خون پیراهن او خشک بشود،

همان پیراهن خون آلود را با انگشت زن عثمان^(۴) فرستادند برای معاویه. دیگر معاویه قند در دلش آب می شد، دستور داد انگشتهای بریده زن عثمان را کنار منبرش آویزان کردند: «ایها الناس! دنیا را ظلم گرفت، اسلام از دست رفت، این انگشتهای بریده زن خلیفه است» و دستور داد پیراهن عثمان را روی چوبی بلند کردند و بردند در مسجد یا جای دیگر، خودش رفت آنجا نشست، شروع کرد به گریه کردن بر خلیفه مظلوم، مدت ها روضه عثمان در شام خواند و از مردم اشک گرفت و مردم را آماده کرد که برویم برای خونخواهی عثمان. از کی خون عثمان را باید بگیریم؟ از علی باید بگیریم، علی با این انقلابیون که با او بیعت کردند همدست بود، اگر همدست نبود چرا اینها الان در لشکر علی هستند؟ این یک مشکل بزرگ. دو جنگ جمل و صفین را همین مشکل از طرف اشخاص بدخواه به وجود آورد. این دو جنگ به این بهانه بپاشد.

انعطاف ناپذیری در اجرای عدالت

مشکلات دیگری علی داشت که مربوط به روش خودش بود از یک جهت، و تغییری که مسلمین پیدا کرده بودند از جهت دیگر. علی مردی بود انعطاف ناپذیر. بعد از پیغمبر سالها بود که جامعه اسلامی عادت کرده بود به امتیاز دادن به افراد متنفذ، و علی (ع) در این زمینه یک صلابت عجیبی نشان می داد، گفت: من کسی نیستم که از عدالت یک سر مو منحرف شوم. حتی اصحابش می آمدند می گفتند: آقا! یک مقدار انعطاف داشته باشید، می گفت: «اتامرونی ان اطلب النصر

بالجور، والله ما اطور به ماسمر سمیر»^(۵) از من تقاضا می کنید که پیروزی و موفقیت در سیاست را به قیمت ستمگری و پایمال کردن حق مردم ضعیف بدست آورم؟!... به خدا قسم تا شبی و روزی در دنیا هست، تاستاره ای در آسمان در حرکت است، چنین چیزی عملی نیست.

صراحت و صداقت در سیاست

مشکل سوم خلافت او مسأله صراحت و صداقت او در سیاست بود که این را هم باز عده‌ای از دوستانش نمی‌پسندیدند، می‌گفتند: «سیاست این همه صداقت و صراحت بر نمی‌دارد، یک مقدار خدعه و دغلبازی هم باید در آن قاطی کرد. چاشنی سیاست دغلبازی است» (اینهایی که عرض می‌کنم تمامش در نهج‌البلاغه است) و حتی بعضی می‌گفتند علی سیاست ندارد، معاویه را ببین چقدر سیاستمدار است! می‌فرمود:

و الله ما معاوية بادهی منی، ولکنه یغدر و یفجر، و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس، ولکن کل غدره فجرة، و کل فجرة کفرة، و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیامة»^(۶)

به خدا قسم اشتباه می‌کنید، معاویه از من زیرکتر نیست، او دغلباز است، فاسق است، من نمی‌خواهم دغلبازی بکنم، من نمی‌خواهم از جاده حقیقت منحرف شوم، فسق و فجور مرتکب بشوم، اگر نبود که خدای تبارک و تعالی دغلبازی را دشمن می‌دارد آن وقت دیدید که زرنگترین مردم دنیا علی است، دغلبازی فسق است، فجور است، و این‌گونه فجورها کفر است و من می‌دانم که هر فریبکاری در قیامت محسوس می‌شود در حالی که یک پرچمی دارد (ظاهر مقصود این که فریب‌خوردگان هم در زیر پرچم فریب دهنده هستند).

خوارج، مشکل اساسی علی علیه‌السلام

مشکل اساسی که من می‌خواهم عرض بکنم که همه اینها مقدمه بود برای این مطلب این است: در زمان پیغمبر اکرم، طبقه‌ای که پیغمبر اکرم به وجود آورد صرفاً یک طبقه‌ای نبود که یک انقلاب بپا شود و عده‌ای در زیر یک پرچمی جمع بشوند: پیغمبر یک طبقه‌ای را تعلیم داد، متفقه‌شان کرد، قدم به قدم جلو آورد، تعلیم و تربیت اسلامی را تدریجاً در روح اینها نفوذ داد، پیغمبر سیزده سال در مکه بود، انواع زجرها و شکنجه‌ها و رنجها از مردم قریش متحمل شد ولی همواره دستور به صبر می‌داد، هر چه اصحاب می‌گفتند: یا رسول الله! آخر اجازه دفاع به ما بدهید، ما چقدر متحمل رنج بشویم، چقدر از ما را اینها بکشند و زجر کشمان کنند؟! چقدر ما را روی این ریگهای داغ حجاز

بخوابانند و تخته سنگها را روی سینه‌های ما بگذارند، چقدر ما را شلاق بزنند؟! پیغمبر اجازه جهاد و دفاع نمی‌داد، در آخر فقط اجازه مهاجرت داد که عده‌ای به حبشه مهاجرت کردند، و مهاجرت سودمندی هم بود. پیغمبر در مدت این سیزده سال چه می‌کرد؟ تربیت می‌کرد، تعلیم می‌داد، یعنی هسته اصلی اسلام را به وجود می‌آورد. آن عده‌ای که شاید هنگام مهاجرت حدود هزار نفر بودند، عده‌ای بودند که با روح اسلام آشنا بودند و اکثریتشان تربیتشان هم تربیت اسلامی بود. شرط اولی یک نهضت وجود یک کادر تعلیمی و تربیتی است که از یک عده افراد تعلیم داده شده و تربیت شده و آشنا با اصول و هدف و تاکتیک مرام به وجود آمده باشد. اینها را می‌شود به صورت یک هسته مرکزی به وجود آورد و بعد دیگران که ملحق می‌شوند شاگردهای اینها باشند و خودشان را باینها تطبیق بدهند. سر موفقیت اسلام این بود.

تفاوت‌های میان وضع علی (ع) و وضع پیغمبر (ص)

بنابراین تفاوت‌های میان وضع علی (ع) و وضع پیغمبر (ص)، یکی این بود که پیغمبر با مردم کافر، یعنی با کفر صریح، با کفر مکشوف و بی‌پرده روبرو بود، با کفری که می‌گفت من کفرم، ولی علی با کفر در زیر پرده، یعنی به اتفاق روبرو بود، با قومی روبرو بود که هدفشان همان هدف کفار بود، اما در زیر پرده اسلام، در زیر پرده قدس و تقوا، در زیر لوای قرآن و ظاهر قرآن. و تفاوت دوم این بود که در دوره خلفا، مخصوصاً در دوره عثمان آن مقداری که باید و شاید دنبال تعلیم و تربیتی را که پیغمبر گرفته بود نگرفتند، فتوحات اسلامی زیادی صورت گرفت. فتوحات به‌تنهایی کاری نمی‌تواند بکند. پیغمبر سیزده سال در مدینه ماند و اجازه‌نداد که مسلمین حتی از خودشان دفاع نکنند، چون افراد هنوز لایق این دفاع و جهاد نبودند. اگر دست به جهاد فتوحات هم باید زد، به تناسب توسعه فرهنگ اسلامی و ثقافت اسلامی است، یعنی همین طور که از یک طرف فتوحات تازه می‌شود، باید به موازات آن، فرهنگ و ثقافت اسلامی هم توسعه پیدا کند، مردمی که به اسلام می‌گروند و حتی آنها که مجذوب اسلام می‌شوند، اصول و حقایق و اهداف اسلام، پوسته و هسته اسلام، همه اینها را بفهمند و بشناسند. ولی در اثر این غفلتی که در زمان خلفا صورت گرفت یکی از پدیده‌های اجتماعی که در دنیای اسلامی رخ داد این بود که طبقه‌ای

در اجتماع اسلامی پیدا شد که به اسلام علاقمند بود، به اسلام مؤمن و معتقد بود اما فقط ظاهر اسلام را شناخت، با روح اسلام آشنا نبود، طبقه‌ای که هر چه فشار می‌آورد فقط روی مثلاً نماز خواندن بود نه روی معرفت، نه روی شناسایی اهداف اسلامی. یک طبقه مقدس مب و متنسک و زاهد مسلک در دنیای اسلام به وجود آمد که پیشانیهای اینها از کثرت سجود پینه بسته بود، کف دستها و سر زانوهای اینها از بس که در روی زمینها (نه در روی فرشها) سرها را به سجده گذاشته بودند و دستها و زانوهای را روی خاکها و شنها قرار داده بودند و سجدههای بسیار طولانی (یک ساعته و دو ساعته و پنج ساعته) کرده بودند پینه بسته بود. وقتی که علی (ع) ابن عباس را فرستاد سراغ اینها هنگامی که همینها علیه علی (ع) طغیان و شورش کرده بودند، هنگامی که آمد خبر آورد، اینطور توضیح داد: «لهم جباه قرحة لطول السجود» گفت: پیشانیهایشان از کثرت سجده مجروح شده است «و اید کثفات الابل» دستهایی که مثل زانوی شتر پینه بسته است «عليهم قمص مرحضة» لباسهای کهنه زاهد مبانه به تن دارند «و هم مشمرون»^(۷) از همه بالاتر قیافه مصمم و تصمیم قاطع اینهاست. حالا آب بیار حوض پر کن.

یک چنین طبقه‌ای، یعنی طبقه متنسک جاهل، طبقه متعبد جاهل، طبقه خشکه مقدس در دنیای اسلام به وجود آمد که با تربیت اسلامی آشناییست ولی علاقمند به اسلام است، با روح اسلام آشنا نیست ولی به پوست اسلام چسبیده است، محکم هم چسبیده است علی. این طبقه را این جور توصیف میکند:

جفأة طغام عبید اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب ممن ینبغی ان یفقه و یودب، و یعلم و یدرب... لیسوا من المهاجرین و الانصار و لا من الذین تبوؤا الدار و الایمان^(۸).

یک مردمی خشن، جفأة، فظ غلیظ القلب، ولی روحیه‌هایی پست، مردمانی برده صفت، روحشان آقا نیست، در روح اینها آقایی وجود ندارد، از اراذل مردم هستند، معلوم نیست از کدام گوشه‌ای پیدا شده‌اند، یکی از این گوشه آمده، یکی از آن گوشه، یک مردم

بی‌بنه‌ای، یک مردم‌بی‌بوت‌ه‌ای، معلوم نیست از کجا آمده‌اند، مردمی که تازه باید بیایند در کلاس اول اسلام بنشینند و درس اسلام را یاد بگیرند، سواد ندارند، معلومات ندارند، قرآن را نمی‌دانند چیست، معنی قرآن را نمی‌فهمند، سنت پیغمبر را نمی‌فهمند، اینها باید تعلیم بشوند، تربیت بشوند، اینها تعلیم و تربیت اسلامی پیدا نکرده‌اند، اینها جزء مهاجرین و انصار که پیامبر آنها را تربیت کرد که نیستند، یک مردمی (هستند) که تربیت اسلامی ندارند.

جریان جنگ صفین و حيله معاويه

علی (ع) در شرایطی خلافت را به دست می‌گیرد که چنین طبقه‌ای هم در میان مسلمین وجود دارد، و در همه جا هستند، در لشکریان خودش هم از این طبقه وجود دارند. جریان جنگ صفین و حيله معاويه و عمرو عاص - که مکرر شنیده‌اید - پیش می‌آید. آن ساعتی که اینها احساس می‌کنند که دارند شکست می‌خورند و شکستشان شکست نهایی است نقشه می‌کشند که از همین طبقه استفاده کنند. دستور می‌دهند قرآن‌ها را بالای نیزه می‌کنند: ایها الناس! همه ما اهل قرآنیم، همه ما اهل قبله هستیم، چرا می‌جنگید؟ اگر می‌خواهید بجنگید پس بیایید این قرآن‌ها را بزنید. فوراً همین طبقه دست از جنگ کشیدند، گفتند با قرآن نمی‌جنگیم، آمدند خدمت علی علیه السلام که دیگر قضیه حل شد، قرآن به میان آمد، حالا که قرآن به میان آمده دیگر جنگ معنی ندارد. علی فرمود: مگر شما نمی‌دانید که از روز اول سخن من به اینها این است که بیایید ما بر اساس قرآن حکومت و قضاوت کنیم، ببینیم حق با کیست؟ اینها دروغ می‌گویند، اینها قرآن را به میان نیاورده‌اند، جلد و کاغذ قرآن را سپر قرار داده‌اند برای اینکه بعد باز علیه قرآن قیام نکنند. اهمیت ندهید، من امام شما هستم، من قرآن ناطق شما هستم، بزنید بروید جلو. گفتند عجب! چه حرفها می‌زنند؟ ما تا به حال تو را آدم خوبی می‌دانستیم و می‌گفتیم تو آدم خوبی هستی، معلوم شد تو هم آدم جاه طلبی هستی. یعنی ما برویم با قرآن بجنگیم؟! خیر نمی‌جنگیم. بسیار خوب شما نجنگید.